اسکندر از زبان فردوسی، نظامی و ... به کارگردانی الیور استون

صالحی، سمیه

شروع داستان در قصری مه گرفته در بابل،امپراتوری،پارس، سال 323 پیش از میلاد،در میان بزرگان،فرماندهان و وزیران،مردی‏ جوان روی تخت افتاده است و چشم به نشان بزرگ هخامنشیان‏ دوخته است.شعله‏ای آتش زبانه می‏کشند.عرقی سرد بربدنش‏ نشسته است.همراه با نگرانی و اضطراب آکنده از خاطرات گذشته، فتوحات و کشورگشایی‏ها،اما اکنون بدون هیچ محافظ در بستر مرگ‏ افتاده است.در دوردست نگاهش عقابی خشمگین به پیش‏می‏آید و چشم بر انگشتر پادشاهی دارد.با دستانی لرزان انگشتر را بلند می‏کند، گویا می‏خواهد نشان سلطنت را به دیگری واگذار کند ولی به ناگاه آهی‏ از دل می‏کشد و به این ترتیب بزرگ‏ترین و جوان‏ترین امپراتوری که‏ تاریخ به دیده است در برابر فرشته‏ی مرگ تسلیم می‏شود و چشم‏ از جهان فرومی‏بندد...

اگرچه اسکندر مقدونی فرزند فیلیپ سال‏ها پیش از میلاد مسیح‏ می‏زیسته است،اما اکنون داستان زندگی او به عنوان یکی از بزرگ‏ترین فاتحان جهان برسر زبان‏هاست.روایات متعددی درباره‏ی‏ زندگی او و فتوحاتش وجود دارد که باعث پیدایش کتب مختلف و دیوان‏های اشعار در ایران زمین شده است که می‏توان شاهنامه‏ی‏ فردوسی و اسکندرنامه‏ی نظامی را دو اثر درخشان در این مورد دانست.ویرانگر بی‏رحم تخت جمشید،علی رغم تمامی ددمنشی‏ها و وحشی‏گری‏هایش به عنوان فرمانروایی بزرگ،نامش در تاریخ ثبت‏ شده است و این شهرت تاریخی باعث ساخت فیلمی عظیم به‏ کارگردانی الیوراستون گردید.فیلم اسکندر Alezander تهیه شده‏ در کمپانی برادران وارنر روایتگر فرمانروای جوانی‏ست که در مدت‏ کوتاهی توانست علاوه بر تمام اروپا بویژه یونان آن زمان،هند و مصر و از همه مهم‏تر امپراتوری افسانه‏یی هخامنشیان را به قلمرو تحت‏ سلطه‏ی خود بیفزاید.این فیلم که ساخت آن هزینه‏ی سنگینی را در برداشت،علاوه بر نمایش یک درام تاریخی،فیلمی‏ست روان‏شناسانه‏ پیرامون شخصیت اسکندر مقدونی و ریشه‏های پنهان شکل‏گیری‏ حس برتری‏جویی و سلطه‏طلبی در او.اما از آن‏جا که این شخصیت‏ تاریخی موضوع کار بسیاری از شاعران و نویسندگان بویژه فردوسی و نظامی بوده است،شاید بد نباشد که مقایسه‏یی هرچند جزیی میان‏ اسکندر الیوراستون و اسکندر نظامی و فردوسی و اصولا اسکندری که‏ در واقعیت تاریخ وجود داشته است،صورت پذیرد.

و اما درباره‏ی اسکندر که در کتاب اسکندر مقدونی نوشته‏ی‏ اگنس ساویل،زاده‏ی دو شاهزاده‏ی بزرگ آن زمان یعنی فیلیپ و المپیاس به شمار می‏رود،روایات مختلفی وجود دارد.نظامی در باب‏ تولد اسکندر نخست دو روایت نقل می‏کند.یکی آنکه زنی بینوا و بی‏مأوا را درد زادن گرفت و به خرابه‏یی پناه برد و زمانی که کودک‏ متولد شد.مادرش درگذشت و در آن وقت بود که فیلقوس پادشاه‏ مقدونیه که از آن حوالی می‏گذشت،زن مرده را دیده و کودکی که در کنار پیکر او انگشت خود را می‏مکد.فیلقوس دلش به‏حال آن کودک‏ سوخت.مادرش را به خاک سپرد و کودک را به پرستاران واگذار کرد و او بالید و پادشاه او را به ولیعهدی برگزید و آن کودک کسی نبود جز اسکندر:

چو زن مُرد و آن طفل بی‏کس بماند کس بی‏کسانش به جایی رساند که مُلک جهان را ز فرهنگ و رای‏ شد از قاف‏تاقاف کشورگشای

روایت دیگری که نظامی به آن اشاره می‏کند داستان اسکندر در شاهنامه‏ی فردوسی‏ست که داراب،فیلقوس را در جنگی شکست‏ می‏دهد و ضمن دریافت غرامت از پادشاه مقدونی،دختر زیبایش ناهید را هم‏می‏طلبد و فیلقوس نیز به خواسته‏ی او تن رد می‏دهد،ولی داراب‏ که از بوی بد دهان ناهید در رنج است،از او اعتراض می‏کند.در این‏ حال پزشکان به فکر چاره می‏افتند و با گیاهی تند و سوزاننده به نام‏ اسکندر،بوی بد دهان ناهید را برطرف می‏سازند،اما داراب برای‏ همیشه نسبت به او سرد شد و بی‏خبر از وجود کودکی در شکم او، ناهید را به مقدونیه بازگرداند.او در دربار پدر،پسری به دنیا آورد که او را اسکندر نام نهاد و فیلقوس هم این خبر را به فال نیک گرفت و او را به سمت ولیعهدی خود برگزید.در همان حال داراب از همسر دومش‏ صاحب پسری به نام دارا می‏شود.پس می‏بینیم که طبق این روایت، اسکندر و دارا باهم برادر بوده‏اند.ولی نظامی پس از نقل این دو زاده‏ی هرکول می‏دانست و مادرش المپیاس نیز نسبت خود را به آشیل‏ قهرمان رویین‏تن یونانی می‏رساند و اسکندر هم به تلقین مادر،خود را او با فیلیپ،زئوس به صورت ماری به بستر او آمد و او را به اسکندر بارور ساخت.

به نظر می‏رسد روایت نقل شده از نظامی با واقعیت تاریخی آن‏ نزدیک‏تر باشد.چنان‏که در فیلم می‏بینیم،المپیاس مادر اسکندر که‏ تأثیری غیرقابل انکار بر او دارد،پسرش را فرزند زئوس می‏داند و این‏ مطلب را بارهاوبارها به او گوش زد می‏کند.آنجلینا جولی،که در نقش‏ المپیاس ظاهر شده است،با ظاهر مرموز خود و طراحی عجیب اتاق و سبدهای پر از مار در اطرافش،بیشتر بر این گفته صحه می‏گذارد.او اسکندر کوچک را از کودکی با مارها آشنا می‏کند و به او می‏آموزد که

همان‏قدر که آنهارا دوست می‏دارد،از آنها دوری نیز

ورزد،بنابر این پر واضح است که اسکندر از کودکی و

تحت‏تأثیر سخنان مادر،خود را انسانی متفاوت از

دیگران احساس می‏کند.فیلیپ با رفتارهایی پراز

تضاد و دوگانگی نسبت به اسکندر و مادرش،

زمینه‏ی به وجود آمدن کینه‏ی پدر و فرزندی را به

خوبی فراهم می‏کند.اسکندر به وضوح درمی‏یابد که

پدرش کوچک‏ترین علاقه‏یی به او ندارد.پدرش

به زودی او را راهی نبردی سخت در برابر پدرش

وحشی شمال اروپا می‏سازد و سرانجام آن جز مرگ

چیزی نمی‏تواند باشد.این حوادث سبب می‏شود که

اسکندر 20 ساله پیش‏ازپیش احساس تنهایی کند و

جز خودش و مادر و جمعی از دوستان مخصوصا

«هفاتیسیون»کسی را نزدیک خود نمی‏بیند.

بالاخره المپیاس کار خود را می‏کند و نقشه‏ی

قتل فیلپ را می‏کشد و این کار توسط یکی از

سرداران مقدونی انجام می‏پذیرد.موضوع به شکلی

نشان داده می‏شود که علنا ردپای ایرانیان در قتل شاه

مقدونیه نمایان می‏گردد،به این ترتیب اسکندر جوان

به پادشاه می‏رسد.بهانه‏ی قتل پدر باعث می‏شود

که ذهن او به سمت تصرف پایتخت افسانه‏یی

هخامنشیان معطوف گردد.بابل شهر آرزوهای او به

شمار می‏رود.

امپراتور قدرتمند هخامنشی داریوش سوم است

که در آن زمان مردی 45 ساله می‏باشد و بعد از

سرکوب کردن شورش مصر و بازگشت به ایران،با

پدیدارشدن طلایه‏های لشکر مقدونیه در مرزهای

غربی خود روبه‏رو می‏شود.جنگی خونین درمی‏گیرد

که چندین و چند بار تکرار می‏شود.اسکندر بدون شک استاد فن‏ لشکرکشی‏ست.

طرز خاص چیدن سپاهیان و چگونگی حمله آنها به ایران، داریوش و سپاهیانش را در دایره‏ی محاصره قرار می‏دهد و قوای او مغلوب می‏شود.پادشاه هخامنشی به همراه تنی چند از سرداران‏ می‏گریزد،اما در نزدیکی کوهستان‏های باکتریا(افغانستان امروزی) به دست دو تن از وزیرانش به قتل می‏رسد.در شاهنامه‏ی فردوسی‏ این مسأله به وضوح نشان داده می‏شود.این‏جاست که نمونه‏هایی از تضادهای روانی و درونی سردار فاتح آشکار می‏شود.

او که با تمامی قساوت و بی‏رحمی به امپراتوری افسانه‏یی‏ آریایی‏های حمله‏ور شده است،اما در پایان بر جنازه‏ی دشمن اشک‏ می‏ریزد و او را با عزت و احترام تمام به خاک می‏سپارد.این قسمت از فیلم با توضیحات فردوسی و نظامی انطباق کامل دارد و هر دو شاعر کوشیده‏اند که منش‏وطبع بلند سردار مقدونی و قدرت گذشت و بخشش او را نسبت به داریوش نشان دهند.مرگ داریوش و پیروزی‏ سپاه مقدونیه نقطه‏ی عطف مهمی در فیلم به‏حساب می‏آید.از این‏جا به بعد اسکندر بی‏رحم و خون‏ریز به فرمانروایی عادل و دادگستر بدل‏ می‏شود.او قاتلان داریوش را قصاص می‏کند و آماده‏ی ورود به شهر افسانه‏یی می‏گردد و در کمال تعجب با استقبال بی‏نظیر و غیرمنتظره‏ی مردم مواجه می‏شود.اما در تاریخ آمده است که مردم‏ شهر در برابر هجوم مقدونیان مقاومت می‏کنند و سیلی از خون جاری‏ می‏شود و نهایتا اسکندر دست به کشتاری بی‏سابقه می‏زند و تخت جمشید را فتح می‏کند.

یکی از مهم‏ترین جنبه‏های فیلم اسکندر که در شاهنامه و اسکندرنامه نیز مشاهده می‏شود و شاید یکی از نقاط مشترک هرسه‏ به حساب می‏آید،رفتار و برخورد اسکندر با خانواده‏ی هخامنشیان و درباریان اسیر شده است.او راه ملایمت و احترام را در پیش می‏گیرد و این‏جاست که رشته‏یی عاطفی،او را به ایرانیان پیوند می‏دهد و آن‏ رشته‏ی عاطفی،شاهدخت روشنک،فرزند ارشد داریوش سوم است که‏ در نخستین نگاه جایگاه خود را در قلب اسکندر باز می‏کند و فرمانروای‏ جوان با عشق و علاقه‏یی وصف‏نشدنی پیوند خود را با او جشن‏ می‏گیرد و این ازدواج شاهانه،دروازه‏ی ورود اسکندر به تمدن کهن‏ ایران را فراهم می‏سازد.ارسطو معلم اسکندر همیشه از ایرانیان، به عنوان قومی وحشی و بی‏فرهنگ یاد می‏کند که در تمام عمر خود بنای عظیم و باشکوه پرسپولیس اعتراف می‏کند که در تمام عمر خود حتی در خواب نیز چنین ساختاری را به چشم ندیده است.او ایرانیان‏ را با فرهنگ و علم و ریشه‏دار می‏خواند و به آنها احترام می‏گذارد.

در تمام دوران حضور اسکندر در مشرق زمین او از نعمت بی‏دریغ راهنمایی‏های مادرش سود می‏برد و المپیاس به او می‏گوید که‏ چه‏گونه می‏توان فرمانروایی بزرگ،مدیر و توانا بود.

در یکی از بزم‏های شبانه که در کوهستان‏ها افغانستان برپا می‏شود،اسکندر دل به عشق دیگری می‏سپارد و آن دختری ساده و روستایی به نام رکسان است.چشمان سیاه و نافذ او،اسکندر را تحت‏تأثیر قرار می‏دهد و او به عنوان فرمانروایی بزرگ از یک دختر معمولی خواستگاری کرده و به رسم آنان با او ازدواج می‏کند.

سال‏های بعدی زندگی اسکندر به تصرف کشورهای بزرگ از جمله هند می‏گذرد و او به تدریج تمامی آسیا و قسمت عظیمی از آفریقا را به متصرفات خود می‏افزاید و بابل منزل همیشگی او به‏ حساب می‏آید.اما با افزایش سن،حالات روحی و روانی او نیز تغییر می‏کند،گاه آرام و مهربان و گاه خونریز و بی‏رحم می‏شود.در برخورد با اطرافیان تضاد نشان می‏دهد و در یکی از مهمانی‏ها درحالی‏که‏ کاملا مست بود یکی از بهترین‏ها فرماندهان سپاهش را به قتل‏ می‏رساند.عزیزترین شخص نزد او دوستش هفاتیسیون است که از کودکی با یک دیگری دوست‏اند و در بزرگسالی باوجوداین‏که اسکندر تشکیل خانواده می‏دهد،اما علاقه و عشق غیرطبیعی بین او و هفاتیسیون همیشه مورد نکوهش اطرافیان و به خصوص همسرش‏ قرار می‏گیرد.

درباره‏ی مرگ او،مرگی مشکوک در میان بهت و ناباوری‏ همگان.در میان موج سوالاتی که چه کسی؟...بله صورت برافروخته‏ و سرخ،سیلی از عرق و چشمان خونین نشان از اثرات مهلک سمی در درون بدنش می‏داد،اما چه کسی این کار را کرده بود؟اما جوابی وجود ندارد...جانشینی وجود ندارد...مردی جوان که در مدت 13 سال‏ حکومت تقریبا بیش از نیمی از جهان آن روزگار را تحت تسلط خود درآورده بود،اینک خود در دام نفرین تندیس‏ها و خدایان کاخ پارسیان‏ به دام افتاده بود.گرمای محیط اطرافش به تدریج افزایش می‏یافت و آن‏گاه بود که نگین امپراطوری را از انگشت بدر کرد و به سمت درفش‏ مقدس هخامنشیان که در بالای سر او درحال حرکت بود بالا برد.در آن لحظه فرشته‏ی مرگ به زندگی این فرمانروای جوان خاتمه داد.

بیارید پس پیر فرتوت را/هم ایدر بدارید تابوت را/بپرسید گر کوه‏ پاسخ دهد/شما را برین رای فرخ نهد/برفتند پویان به کردار غرم/ بدان بیشه‏کش نامور خواند خرم/بگفتند و پاسخ چنین داد باز/که‏ تابوت شاهان چه‏داری دراز/که خاک سکندر به اسکندریست/که او کرده بد روزگاری که زیست/چو آواز بشنید لشکر برفت/ببردند صندوق از آن بیشه تفت.

اگرچه این پایان عظیم و سوزناک تاریخی با بودجه‏یی کلان به‏ تصویر کشده شد،اما بی‏شک نتوانست عظمت واقعی و سهم تاریخی‏ و ادبی این واقعیت را به خوبی ادا کند،اما چیزی که هست ایرانیان در این فیلم افرادی متمدن،هنرمند،عاشق زیبایی،علم و موسیقی و نمونه‏ی جنگاوری نشان داده شده‏اند.همان‏طور که در شاهنامه‏ حماسه سرا بی‏رقیب پارسی،فردوسی طوسی آمده است او همیشه‏ از پادشاهان و فرمانروایان اسطوره‏یی جاودان ساخته است.

گذشتیم از این سد اسکندری/همه بهتری باد و نیک اختری/ دل شهریار جهان شاد باد/ز هر بَد تن پاکش آزاد باد.

(با سپاس از دکتر شادوری‏منش،عضو هیأت علمی دانشگاه‏ تربیت معلم)

خاموشی منوچهر آتشی

منوچهر آتشی شاعر معاصر در 29 آبان 1384 به علت ایست‏ قلبی در بیمارستان سینا درگذشت.

منوچهر آتشی(زاده‏ی 1310در دهرود دشتستان)،تحصیلات‏ ابتدایی و متوسطه‏ی خود را در بوشهر گذراند،سپس به خدمت دولت‏ درآمد.مدتی در جنوب آموزگار دبستان بود،1339 به دانشسرای‏ عالی تهران راه یافت.در مقطع کارشناسی رشته زبان و ادبیات‏ انگلیسی،فارغ التحصیل شد و مدتی هم در دبیرستان به تدریس‏ پرداخت.

آتشی که از سال 1333 به انتشار اشعارش روی آورد، مجموعه‏های مختلفی چون آواز خاک،دیدار در فلق،فونتامارا که‏ ترجمه‏یی‏ست از اثر ایگناتسیو سیلونه،«وصف گل سوری»،«گندم و گیلاس»،«زیباتر از شکل قدیم جهان»،«چه تلخ است این سیب»و «حادثه در بامداد»از آثار اوست!

آتشی در مقدمه‏ی گزینه‏ی اشعارش نوشته است:

«من هرگز هیاهوبرانگیز نبوده‏ام.نه دوباره متولد شده‏ام و نه به‏ عرفان مطلق خاک روی آورده‏ام.یک بار متولد شده‏ام،سریع را هم را کوبیده‏ام و ساده و بی‏ریا وجود زمختم را اعلام کرده‏ام.نه عاشق‏ عاشق بوده‏ام تا شعرهای سوزناک بسرایم و جوان‏ها را خوش آید،نه‏ سیاسی سیاسی بوده‏ام تا در زمره‏ی نجات‏دهندگان طبقه‏ی کارگر علمم کنند،نه ناتورالیست بسترگرا و جنوب شهری تا دلسوزی‏های‏ دروغین را برانگیزم.فقط شاعر بوده‏ام.شاعری تند و تلخ و اندکی‏ نومید.روستایی صاف و صادق شهری شده که هرگز از انکار سوداگری و اخلاق سوداگرانه و کاسبکارنه بازنایستاده و نمی‏ایستد. ادراک من از عدالت و ستایش انسان،به مقدار زیاد،در همین‏ خصوصیت ریشه دارد،نه در آرمانگرایی سیاسی.

برای همین هم من با جان و دل و گوشت و خون با بی‏عدالتی‏ دشمنم».

از جمله فعالیت‏های شاخص منوچهر آتشی در این سال‏ها، مسئولیت شعر مجله‏ی کارنامه و همکاری با خانه‏ی شاعران ایران‏ بود.

اینک شعری از او:

«می‏توانیم به ساحل برسیم»:

اندوهت را با من قسمت کن/شادیت را با خاک/و غرورت را با جوی نحیفی که میان سنگستان/مثل گنجشکی پر می‏زند و می‏گذرد /اسب لخت غفلت در مرتع اندیشه ما بسیار است/با شترهای سفید صب در واحه‏ی تنهایی/می‏توانیم به ساحل برسیم/و از آنجا ناگهان‏ با هزاران قایق/به جزیره‏های تازه برون‏جسته مرجان/حمله‏ور گردیم...

پرسش

این ابرهای سوخته سوگوار/تابوت آفتاب را به کجا می‏برند؟/ ای بادهای تشنه،هاروحریص‏وار،دنبال آبگون سراب کدام باغ/پای‏ حصارهای افق سینه می‏درند؟/اکنون،درخت لخت کویر/پایان‏ ناامیدی/و آغاز خستگی کدامین مسافر است؟